



عکس: داود بهنام / شهریار

هلل یوس هل یوسه

گشت وگذاری در شهرک «شهید بهشتی» که تکه ای از خوزستان است و ظرفیت های گردشگری و آوازهای سرخوش و فولکلوریک در دل آن پنهان شده است

و بزرگ از رنگ زرد «آبادان برزیلته» ها که روی در و دیوار خانه های شهرک و حتی کیوسک برق داخل محوطه به چشم می خورد. یاد روز قهرمانی فولاد خوزستان در لیگ برتر و آواز مشهور «هلل یوس هل یوسه» افتادم. البته آن ها باحرکات موزونی این اشعار را می خوانند که در اصطلاح به آن «دیچه کردن» می گویند. به این صورت که جفت پاها را به زمین می کوبی و دست هایت را به هوا بلند می کنی. این شادی معروف عرب هاست که در کل به آن «حوسه کردن» هم می گویند و فقط مختص خوزستانی هان نیست. در مناسبت های مذهبی، میلاد اهل بیت (ع) و حتی در عزای و عروسی هم این شیوه متداول است و فقط مضمون اشعار تغییر می کند. تمام این زیبایی ها و ظرفیت ها و ویژگی های منحصر به فرد مردم خون گرم جنوب، در بافت فرسوده ساختمان های پنج طبقه یک دست و یک شکلی که در شهرک وجود دارد، جا خوش کرده است. بالا رفتن از راه پله های شهرک (این بلوک های پنج طبقه آسانسور ندارد!) به گمانم خود یک جاذبه غریب است؛ سقف های بلندی که دوده سیاه همه جایش را پوشانده، پله های ساییده شده و تصویر در حال محو نامزدهای انتخاباتی که تا نزدیک تار عنکبوت ها رسیده اند، معلوم نیست از دوره چندم در اینجا مانده اند و کسی حوصله پاک کردنشان را نداشته است. دیدن شهرک و خانه های آن طرف حصار آجری شهرک از این بالا که ارتفاع زیادی هم دارد، عجیب حس غربت می دهد به آدم. بیشتر از هر چیز دیوار آجری اطراف اینجاست که چشم هر جنبنده ای را متوجه خودش می کند. تاجایی که فهمیدم، دیوار «شهرک شهید بهشتی»، با هر عنوان دیگری که دیگران رویش می گذارند، با اهالی اش رابطه خویشاوندی دارد. حضور چند کیلومتری اش برای اهالی حس امنیت نصفه و نیمه ای به همراه داشته و برای آدم های بیرون و همسایگانش، راز آلود بودن را تداعی می کند. این خاصیت دیوار است آن هم وقتی بدانی آدم های داخل شهرک زبانشان، پوششان و دست کم ظواهر آمرشان با دیگران تفاوت زیادی دارد. این فرض هم خودش دیوار دیگری می سازد، یک حائل فرضی که ضخامت و تأثیرش از آن دیوار فیزیکی بیشتر است. حالا اگر قرار به تخریب این دیوار و این حصار هم باشد، فکری می کنم بهتر است قبل از آن به چیزهای دیگری فکر کنند؛ اینکه آن ها با یاد پنداسمی کنند از فضای اینجاست تمام و کمال برای جذب مخاطب استفاده کنند؛ آن هم مخاطبی که روز به روز تفاوت هایش با دیگران در حال محو شدن است. خیابان ها این یک دستی تخت را خیلی خوب نشان می دهند. همچنان که در «گلشهر» کم کم دار داین اتفاق می افتد و هر کس بخواهد با فرهنگ برادران و خواهران افغانستانی آشنا شود، چاره ای ندارد جز اینکه برود آنجا. آنچه در این چندروز در شهرک دیدیم، چیزی فراتر از رفیع همه مشکلات با برداشتن یک دیوار آجری بود. اینجادر وهله اول یک مسیر هموار می خواهد برای دسترسی آسان تر تا گذشته تخی که بر آن گذشته از یادها برود.

نی آنیونی که آواز عروسی و عزاست، ششیور ادامه جنگ نیست، ادامه صلح است با لباس جنگی. رفتار آن ها آرایش جنگی نیست، برعکس، تجسم زیبای مقاومت است و زیبایی جنوبی چیزی جز سرپا بودن و زندگی کردن نیست. روایت زیر قرار است نیمچه سفرنامه ای باشد از گشت و گذار ما به این شهرک. ظرفیتش آن چنان که برخی ها اصرار دارند، بیشتر از تبدیل شدن به موزه است؛ موزه برای یادآوری مردگان است و عکس یادگاری گرفتن؛ آدم های اینجا زنده اند و زندگی می کنند و در تمام این نزدیک به سه دهه، تلاش کرده اند محل زندگی شان طعم دیگری غیر از طعم غربت و جنگ بدهد.

را بار کرده اند و با خودشان به شسرق آورده اند. آن ها دوباره خر مشهر و آبادان و اهواز را، با همه متعلقاتش، اینجا در این گوشه از شهرک بازسازی کردند و سساخته تمدنانه طعم غذاها، ادویه ها، لباس ها و مسلک و مراسمشان را با بخشی از ایران تقسیم کردند. دیدنشان و گشتن بین خانه و کاشانه شان تماشای تجسّمات صبر است و غروری که از گذشته می آید؛ از دفاع، از صبر و از اسقامتی که تاریخ کمتر به خودش دیده است. به فکر برگشتن نیفتاده اند؟ بعید می دانم به این فکر نیفتاده باشند ولی آخر به کجا برگردند؟ به جایی که هنوز «جا» نشده؛ و البته جایی زخم جنگ تا بد خوب نمی شنود؛ ولی فلافل و سبوسه شهرک و دمام و

فتحی، عظیم زاده جمله «ادامه جنگ آمده اینجا» حالا می تواند بار توریستی و گردشگری زیادی داشته باشد. در این برهه از کمبود جذب مخاطب و جذب مشتری و اساسا جذاب بودن، کشش دارد و می تواند کلی آدم را بکشاند به اینکه «ادامه جنگ» به کجا رفته و حالا چه داخلش دارد؟ از کجا به کجا رفته؟ غذاهایش چطور است؟ لباس هایشان پلنگی است؟ ساکنانش چه می کنند؟ هنوز می جنگند؟ کلاه خود روی سرشان است و دستشان کلانشینک و خنجر و نارنجک است؟ شهرک «بهشتی» بیشتر از اینکه شهرک عرب ها باشد، شهرک جنگ زده هاست؛ باز ماندگاری که از زیر آفتاب داغ جنوب همه ذوق خودشان و همه امیدها و آفتاب خوردگی شان



برای سفر به خوزستان مشهد باید از نوار منتهی به سمت خوار شهید بهشتی، چهارده کیلومتری به شرق و به فرهنگسرای خوار (پشت سرنگار) و با محور شهید بهشتی (مجموعه آذین) به شهرک شهید بهشتی رسید. همچنین از شهرک منتهی به ۵۲ کیلومتر راه دارد

تمام مردهایی با «دشداشه» و لباس های راسته سپید و بلند و خانم هایی که چادر های عربی پوشش اصلی آن هاست. چهره های تیره با رنگ پوست سبزه مایل به تیره که مخصوص اهالی دریا و آفتاب است. اگر کمی بیشتر بگردید، حتما پیرزن هایی را می بینید که روی استخوان آبرو و مچ دست خالکوبی دارند؛ این ها یادگاری آرایش عروسی شان است که تا بد روی پوستشان می ماند. لجه عربی غلیظی لا به لای پر سه زن ها در کوچه پس کوچه های شهرک به گوش می رسد که با فارسی مخلوط شده و این آمیختگی در این سال ها بیشتر هم شده است. صدای داد و هوار از پشت فلافل فروشی های می آید. جنون فوتبال را هم می توان در این تکه از مشهد دید و البته نیازی نیست زیاد درباره این علاقه مشهور جنوبی ها چیزی بنویسیم. این را در وهله اول می توان در بازی پسر بچه های قدونیم قدی تماشا کرد که وقت و بی وقت در زمین فوتبال وسط شهرک و زمین خاکی کنار کمربندی و زمین خالی کنار دبستان شهید «جهان آرا» و زمین های خالی کنار بلوک ها پایه توب هستند. گمان می کنم هر تکه زمین خالی اینجا یک زمین فوتبال باشد یا بوده؛ با لباس «صنعت نفت»، «فولاد خوزستان» و «استقلال اهواز» به انضمام کلی داد و هوار با نقش های کوچک

از مشتری ها رفته اند توی چشم بولوار نشسته اند. بوی ترشی می آید و روغن سرخ کرده، روی پیشخوانش پُر است از ظرف های گردشیشه ای هم اندازه و هم شکل که یکی را با خیار شور های خلالی شده، یکی را با گوجه های حلقه حلقه شده، یکی را با کاهو، یکی را با پیاز و یکی را با نوع خاصی از ترشی و سس خوش رنگ و لعاب آینه هم جمعشان را حسابی جمع کرده است. هم هوا گرم است و هم این غذاها، یکی دوقدم که جلوتر می گذارم، صدای جرز و ولز روغن به گوش می رسد. با هم جلوتر می روم. داخل ظرف استیل پُر از روغن و جلو فلافل بزرگ، پُر از توپک های تقریبا یک شکل فلافل است. دارند داخل روغن بالا و پایین می شوند و گرمایی که از آن متصاعد می شود، مثل یک هاله گرم و دل نشین می نشیند روی صورت آدم. سرم را از روی کنجکامی می چرخانم داخل مغازه، روی دیوار انتهای مغازه کنار یخچال یک جمع و جمع و جورش که پُر است از کولاهای تگری، پرچم بزرگ و رانقاشی کرده اند و کنارش با یک خط بزرگ و درشت نوشته اند: «آبادان برزیلته» و «حریف می طلبیم». شک ندارم اگر این فلافل را با همین متعلقات و مخلفات بگیري دست و بروی بنشیني توی فلان پارک و فلان بوستان در یک نقطه دیگر شهر، آن قدر به جانت نمی چسبد که اینجا و در جوار این پرچم بزرگ و باقی حرفت.

احتمالا پُر رنگ ترین مقوله ای که بتواند خط و ربطی بین شهرک عرب ها و ابعاد گردشگری آن به وجود بیاورد، بحث گردشگری غذایی و خورد و خوراک هایی است که در این منطقه پیدا می شود و زیاد هم هست. البته توی این خوراکی ها از گوشت سرخ شده و بریان و روغن زیاد و غذاهای چرب و چیلی خبری نیست. سرو کاه هم تان بانخود است و سیب زمینی و ماهی و خرما و... که البته یاد نخودش را گرفته اند و خوش مزه اش کرده اند! سبوسه، فلافل، انواع و اقسام خرما و ماهی هایی که مستقیما از جنوب به اینجا آورده می شود، بخش مهمی از این تنوع غذایی جنوبی در شهرک عرب های مشهد است. احتمالا اگر سرو کارت با به انتهای شهرک و بازارش بیفتد، کامیون هایی را می بینید که بار خرما دارند؛ خرمایی که مستقیما از نخلستان های بزرگ و زنده می آید و حتما مزه اش متفاوت از خرما میضافتی هم است. مرد سبزه رو و خسته ای با لباس یک کارگر نخلستان آنجا ایستاده و اگر از او بخواهید، با لجه قشنگی از خرما و خورماهای جنوب تان تان بخواهد برایتان حرف می زند.

یک تنه می توانند جان صادرات کشور باشند

افراد زیادی به هوای خریدن خرما و ماهی در چه یک عزم شهرک می کنند. چون یک راست از جنوب می آید. از اوج نخل های داغ دیده و آفتاب خورده و دل درز دریا باشکوه و با عظمتشان. داخل بازار، انواع و اقسامشان را چیده اند روی مجمع ها و کارتن های بزرگ و گذاشته اند مقابل مغازه هایشان. احتمالا تمام آن ها را با نام خرما می شناسیم و اگر خیلی بخواهیم حرفه ای عمل کنیم «طوب» را می شناسیم؛ اما نه تنها شکل و شمایل و طعم و مزه های متفاوتی دارد، بلکه اسم های مختلفی هم دارند که بیشترش را تا حالا نشنیده ام: پیارم، مضافتی، استعمارن، خضراوی، شکری، کبکاب، ربی، آل مهتری، برهی و انواع و اقسام دیگر که خودشان یک تنه می توانند جان صادرات کشور باشند. بازار ماهی فروش ها نقطه قوت بزرگ دیگر شهرک است.

* معنی «هلل یوس» در طول زمان فراموش شده است. عبارت «هلل یوس» عربی است. «هلل» به معنی آواز بارش باران است مانند «هلله» که به معنی سرسرای ناشی از شادی و شغف است. «یوس» نیز به معنی مرد نامید است. اگر این «واژه را به یک جمله پارسی امروزی تبدیل کنیم، چنین می شود: ای مرد نامیده! آواز بارش باران بخوان.»



نقاط دیگر شهر و حتی شهر های دیگری مثل تربت نيز مشتری دارند؛ آن هم مشتری های وفادار. اینجا ظرفیت خیلی خوبی دارد که یک تنه بشود قطب فروش ماهی در مشهد و حتی شرق کشور. البته که این ظرفیت با این فضای محدود همخوانی ندارد؛ اگر جابزرگ تر و عزم یک عده ای هم (مسئولان) بیشتر باشد، این فضای می تواند به قطب فروش غذاهای دریایی تبدیل شود؛ گیریم که چند صد کیلومتر هم دور تر از دریا باشد. این خودش جذاب نیست؟

حوسه کردن»، صدای دمام و نی آلبون و دیدن شادی جنوبی

بافت فرهنگی و اجتماعی شهرک نیز در به وجود آمدن این حال و هوای جنوبی نقش خیلی پر رنگی دارد. این تأثیر آن قدر عیان است که آن دسته از افرادی که تابه حال پیشان به جنوب و شهر های جنوبی باز نشده است، می توانند با یک گشت و گذار مختصر در اینجا یک شمایی کلی و البته دقیق از جنوب و اهلیش به دست آورند؛ آن هم با ظرفیت و زیبایی

